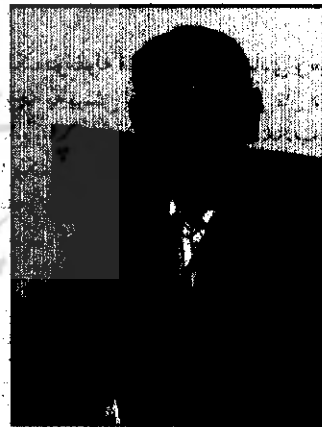


سی خرداد ۶۰؛ پیامد خطاهای ستراتژیک

گفت‌وگو با مهندس محمد توسلی



همان‌طور که مطلع هستید، ریشه‌یابی واقعه سی خرداد ۶۰ از شماره ۱۲ نشریه آغاز شد و کاری که از ابتدا ناممکن می‌نمود، مورد استقبال بسیاری از خوانندگان نشریه و جناح‌های سیاسی - فکری قرار گرفت. هدف ما از شروع این پروژه این بوده است که به گونه‌ای ریشه‌یابی شود که دیگر این حوادث تکرار نشود. عوامل جبری، ارادی و غیرارادی آن تفکیک شده و به‌یهم آنها می‌شد از آن واقعه پیشگیری کرد یا نه؟ همان‌گونه هم که همواره اعلام کرده‌ایم قصد ما مقصرتراشی نیست، بلکه دستیابی به تحلیل‌ها و ابخاری است که نسل حاضر و آینده بتوانند فاکت‌های قابل اتکایی داشته باشند تا بتوانند قضاوت کنند و کارشناسان بتوانند براساس آنها شرایط داخلی و خارجی را با همدیگر تطبیق دهند و ریشه حوادث را ارزیابی کنند.

اما ویژگی‌هایی که ما را بر آن داشت تا با شما به گفت‌وگو بنشینیم این بود که شما پس از ورود به دانشکده فنی در سال ۱۳۳۵ از فعالان انجمن اسلامی دانشجویان بودید و از سال ۱۳۴۰ که نهضت آزادی ایران تشکیل شد همواره از اعضای فعال آن بوده‌اید. تلاش‌های شما در جبهه ملی دوم نیز از خاطره‌ها فراموش نمی‌شود. در کنار همه اینها با بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق از نزدیک آشنا بوده‌ید. گفته می‌شود در سال ۱۳۴۱ که برای ادامه تحصیل در رشته حمل و نقل و ترافیک به آلمان رفتید، به عنوان نماینده دانشجویان دانشگاه تهران سخنرانی خود در کنگره کنفدراسیون نوزان را با شعار "اتحاد، مبارزه، پیروزی" آغاز کردید و آن سخنرانی، معروف و ماندگار شد. سپس برای ادامه تحصیل در رشته راه و ترافیک به آمریکا رفتید و برای کار پایان‌نامه دکترای خود از آلمان به ایران سفر کرده بودید که ممنوع الخروج شده و موفق به اخذ درجه دکترای نشدید. از سال ۱۳۴۶ به بعد به میارزات خود در داخل ایران ادامه دادید و به دنبال دستگیری مجاهدین در سال ۱۳۵۰ ارتباط با کمک به زندانیان سازمان یک سال حبس شدید و از زمستان ۵۲ تا پایان مرداد ۵۳ همراه با شهید رجایی با سازمان و آقای میثمی ارتباط فعالی داشتید. قبل از پیروزی انقلاب جزو ستاد استقبال از امام

بودند و از اعضای فعال دولت موقت به شمار می رفتند و مردم به خاطر دارند که شما نخستین شهردار تهران پس از انقلاب بودید. پس از حذف و کناره گیری دولت موقت از ساختار حاکمیت، هیچ گاه صحنه مبارزات و تلاش های قانونی را ترک نکرده و در صحنه حضور داشته اید. با این پروسه و شاخصه هایی که برشمرديم، شما می توانید از مقطع سال ۶۰ چشم انداز شفافی برای ما و خوانندگان نشریه ترسیم کنید.

بسم الله الرحمن الرحيم - همان طور که شما اشاره کردید، بحث هایی که در نشریه مطرح می شود و عموماً جنبه راهبردی دارد توانسته جایگاه بسیار بالایی در مطبوعات کشور پیدا کند، به نظر من ریشه یابی مسائل رخداد سی خرداد سال ۶۰ یکی از بهترین تحلیل ها و موضوعاتی است که در مجله چشم انداز ایران منتشر شده و اگر مجموعه آنها جمع آوری بشود، می تواند برای نسل جوان امروز ما و آینده بسیار مفید باشد. من ابتدا می خواهم به نکاتی در زمینه اهمیت این بحث اشاره کنم؛ خرداد سال ۶۰ یکی از رخداد های کلیدی حوادث بعد از پیروزی انقلاب بود و در مجموعه تحولات ۲۷ سال گذشته بسیار تأثیرگذار بوده است و این تأثیرگذاری هنوز هم ادامه دارد.

سی خرداد سال ۶۰ موجب شد که فضای سیاسی کشور رادیکالیزه بشود؛ یعنی شرایطی فراهم شد تا جریانی که نمی خواست قطعی باز سیاسی بعد از انقلاب دستمزار باشد، بلکه می خواست سلطه اش را بر جامعه حاکم بکند، بنابراین از این رخداد بهره گرفت و فضای سیاسی را بست.

پیامد بعدی، انحراف دو اصول و آرمان های اولیه انقلاب بود که به تدریج شکاف بین ملت و حاکمان به وجود آمد و انقلابی که ملت ما یکپارچه در آن حضور پیدا کرد و نه تنها در داخل کشور، بلکه در سطح جهانی افتخار آفرین بود و افکار عمومی دنیا را جلب کرد، به تدریج در مقابل افکار عمومی دنیا قرار گرفت. این ضربه بسیار سنگینی به اعتبار ملی ما و به ارزش های انقلاب ما وارد کرد.

محور سوم این است که بعد از خرداد ۶۰ بذره های خشونت، کینه، انتقام جویی و تفرقه جویی در جامعه شکل گرفت که پیامدهای ناگوار این رخداد را کاملاً در تحولات بعد از سال ۶۰ شاهد هستیم. اصلاً خشونت، انتقام جویی و تفرقه، خود نیز از پیامدهای وقایع خرداد سال ۶۰ است. پیامد محورهایی که گفته شد به طور طبیعی این بود که انسجام مدیریتی نتواند در کشور به وجود بیاید، امنیت سیاسی، اجتماعی و قضایی که باید در جامعه باشد وجود نداشته باشد، بنابراین اجرای برنامه های توسعه کشور و پاسخ به مطالبات مردم امکان پذیر نشود.

بخشی از آسیب های اجتماعی که امروز شاهد آن هستیم به دلیل بحران مدیریت و پیامد بحران هایی است که بعد از سال ۶۰ به وجود آمد و ما نتوانستیم برنامه توسعه واقع بینانه ای متناسب با نیازهای کشور داشته باشیم. نکته دیگری هم همین جا اضافه کنیم؛ ترورهایی که در این دوران شکل گرفت و افرادی از دو طرف دست به ترور و خشونت زدند، موجب ازهم پاشیدگی بسیاری از خانواده ها شد و ناهنجاری هایی در جامعه به وجود آمد و این یک بحث قابل ملاحظه اجتماعی است که می توانیم در جای خود روی آن بحث کنیم.

آنچه در خرداد سال ۶۰ رخ داد، به جریان روشنفکری دینی در ایران ضربه سنگینی وارد کرد؛ سازمان مجاهدین خلق بخشی از جریان روشنفکری دینی در ایران بود و این بهانه را به دست جریان اسلام سنتی داد که بعد از سال ۶۰ تمام جریان های مرتبط با روشنفکری را سرکوب بکند. تمام فشارهایی که بر نهضت آزادی ایران و دیگر گروه هایی که در این طیف بودند وارد شد و با برجسب منافق و واژه هایی مشابه مورد تهاجم قرار می گرفتند، یکی از این پیامدها است.

اگر بخواهیم اهمیت این رویداد را در بخش خارجی بررسی کنیم، شاهد سوء استفاده بیگانگان از این رخداد خواهیم بود. سازمان مجاهدین که یک جریان ضد امپریالیست بود و در سال های قبل از انقلاب نقش موثری در تقویت جنبش ضد استبدادی و ضد استعماری در کشور ما داشت، بعد از خرداد ۶۰ عملاً مجبور شد که هم رهبرانش و هم کادرهایش از مملکت خارج بشوند و در اختیار کشورهای بیگانه قرار بگیرند و به نوعی به دامن امپریالیسم پناه ببرند. قرار گرفتن اینها در کنار صدام یکی از سوء استفاده هایی است که بیگانگان از این جریان اجتماعی کردند و هنوز هم از بقایای سازمان به عنوان یک اهرم فشار علیه منافع ملی ایران استفاده می کنند.

بنابراین مجموعه این محورها نشان می دهد که این موضوع از جنبه های مختلف قابل اهمیت است و جا دارد که این بحث توسعه پیدا بکند تا واقع بینانه ریشه یابی بشود. بدون این که اشخاص را هدف قرار بدهیم بایستی جریان شناسی و علت شناسی کنیم و بگوییم که بالاخره چه کسی مقصر است. اگر نتوانیم بگوییم چه کسی مقصر است، نمی توانیم پیشگیری کنیم. این که می گویم "چه کسی" نه به عنوان شخص، بلکه باید بگوییم "چه خط مشی" و "چه بینشی" در این مجموعه مقصر بوده است.

ما هم به دنبال درک خطای استراتژیک هستیم، نه این که روی فرد خاصی دست بگذاریم، چون خطاها قابل اصلاح اند. مثلاً احمد شاه مسعود در افغانستان اشتباهات

خرداد سال ۶۰ یکی از رخداد های کلیدی حوادث بعد از پیروزی انقلاب بود و در مجموعه تحولات ۲۷ سال گذشته بسیار تأثیرگذار بوده است و این تأثیرگذاری هنوز هم ادامه دارد

زیادی داشت، ولی حالا به عنوان قهرمان ملی افغانستان مطرح است، چون خط مشی او در مراحل بعدی تصحیح شد. افراد می توانند خط مشی را تغییر بدهند و اصلاح کنند.

و اما ریشه ها؛ من فکر می کنم بعد از انقلاب مشکلاتی با سازمان مجاهدین خلق وجود داشت و خرداد ۶۰ اوج این رویارویی است. ریشه های این مشکلات را باید در مسائل داخل زندان جست و جو کنیم، شرایطی که بعد از سال ۵۰ بیش از ۹۰ درصد کادرهای سازمان بازداشت شدند. از این به بعد است که به تدریج ریشه های این مشکل خود را نشان می دهد. حدود سال های ۵۳-۵۴ به تدریج این تقابل در داخل زندان به وجود می آید که در مصاحبه هایی که قبلاً داشته اید این بخش خوب باز شده است، بخصوص کسانی که حضور عینی در داخل زندان ها داشته اند، توانسته اند به طور مستند این مسائل و فرایندها را در داخل زندان باز کنند. من مسائل داخل زندان را با حساسیت خاصی دنبال می کردم؛ این طور به نظر می رسد که کادرهای سازمان در داخل زندان مرز بندی هایی را به وجود آوردند که موجب شد این دو جریان اسلامی یعنی سازمان مجاهدین - به عنوان جریان روشنفکر دینی - و زندانیانی که - چه روحانیون و چه افراد و گروه های دیگر - تفکر اسلام سنتی داشتند، نتوانند تعادلی در داخل زندان به وجود بیاورند و تعامل مثبتی داشته باشند. دلیل آن هم خیلی روشن است؛ سازمان مجاهدین خودشان را پیشتر از دانستند و این داعیه را داشتند که بقیه نیروهای اسلامی اعم از روحانیت یا دیگران، به نوعی بایستی زیرمجموعه سازمان باشند و سازمان آنها را مدیریت بکنند. من در

سال های ۵۰-۵۱ بارها از نزدیک شاهد چنین نگرشی بودم که اشاره خواهم کرد. در مصاحبه ها همه این مطلب را تأیید می کنند که کادرهای سازمان به عنوان یک هژمونی در داخل زندان مطرح بودند. همه می دانند که آقایان منتظری، ربانی شیرازی، هاشمی رفسنجانی، طالقانی و افرادی از موتلفه و از حزب ملل اسلامی و حتی افراد بسیار نزدیک به سازمان مثل شهید رجایی که در سال های قبل از ۵۰ تا ۵۳ که دستگیر شد، چه خدمات باارزشی برای سازمان انجام داده بود و زیر شکنجه بیشترین مقاومت ها را کرد و هیچ گونه اطلاعاتی هم در اختیار ساواک قرار نداد، در داخل زندان چگونه مورد بی مهری از طرف کادرهای سازمان قرار گرفت، من این را یک خطای استراتژیک می دانم؛ به این معنی که به لحاظ تاریخی و در طول صدسال گذشته، روشنفکران دینی همواره ضمن حرکات اصلاحی با روحانیت تعامل داشتند و هیچ گاه در مقابل روحانیت قرار نگرفته اند. بعد از شهریور ۲۰ در بررسی عملکرد طالقانی و بزرگان می بینید که اندیشه خودشان را مطرح

کرده اند و حتی در مقاطع مختلف حرف های خیلی تند می زدند - مثلاً مطالبی که در "راه طی شده" مرحوم بازرگان مطرح شده بود مورد پذیرش حوزه سنتی نبود - اما هیچ گاه نهادهای روشنفکر دینی در فکر تقابل با حوزه نبودند، بلکه به فکر تعامل و حرکت تعالی بخش بودند. نه تنها نمی خواستند آنها را سرکوب بکنند یا زیرمجموعه خود قرار بدهند، بلکه می خواستند دست آنها را بگیرند و بالا بیاورند. نمونه زنده اش کار باارزشی است که آقای روح بخش انجام داده و نشر صمدیه آن را منتشر کرده است: "تعامل نهضت آزادی با روحانیت" که نشان می دهد چگونه در حوادث سال ۶۱ رهبران نهضت آزادی ایران، هم در گفت و گوهای خصوصی و هم در بیانیه های خود، روی دیدگاه های سنتی حوزه تأثیر گذاشتند، به گونه ای که برخی از آنها به طرف حرکت ضد استبدادی تمایل پیدا کردند. این نمونه ای است از برخورد تعالی بخشی که روشنفکران دینی با حوزه و روحانیت داشته اند. کادرهای سازمان مجاهدین نتوانستند این تجربه تاریخی را در داخل زندان حفظ کنند و یک تعامل تعالی بخش با روحانیون و نمادهای روشنفکر جریان سنتی که در داخل زندان بودند به وجود بیاورند. از این بابت من به لحاظ تاریخی سازمان مجاهدین را مقصر اصلی قلمداد می کنم که نتوانستند پیوند خودشان را با روشنفکران دینی تاریخ معاصر ایران هماهنگ بکنند و این اشتباه استراتژیک را در داخل زندان انجام دادند و زمینه های این تقابل را در داخل زندان به وجود آوردند که بعد از انقلاب این تقابل به عرصه های عمومی کشیده شد.

در سال ۵۷ شما از یک سو با موجی که از زندان بیرون می آمد ارتباط داشتید و از سوی دیگر با نیروهایی که در تحریکات انقلابی آن مقطع فعال بودند. آیا نمی شد تعامل خوبی را مطرح کرد که مسائل زندان به بیرون کشیده نشود؟ مرحوم طالقانی می گفت به دوستان بگویید که "زندان حوزه معدوده ای است، تنگ نظری هم آنجا رشد می کند. مردم یک انقلاب وسیع توحیدی کرده اند، سعی کنید مسائل درون زندان به انقلاب کشیده نشود." چرا به توصیه مرحوم طالقانی توجه نشد؟ آیا این امکان نبوده که جلوی این حرکت خیر ارادی گرفته شود؟

امکانش بود و در این زمینه کارهایی هم انجام شد، اما پیش از آن اجازه بدهید که صحبت را ادامه بدهم و ضمن توضیح بعضی از رخدادهای بعد از انقلاب به دیگر خطاهای استراتژیک سازمان بپردازم.

خطای استراتژیک سازمان را در پیش از انقلاب و در درون زندان توضیح دادم. نکته بعدی مسائل اپیدئولوژیک سازمان است که باید قدری به آن بپردازیم. پایه گذاران سازمان، مرحوم حنیف نژاد، سعید محسن، بدیع زادگان و بقیه کادرهایی که به سازمان پیوستند، همه از اعضای انجمن اسلامی دانشجویان بودند. با

سی خرداد سال ۶۰ موجب شد که فضای سیاسی کشور را در یکالیزه بشود؛ یعنی شرایطی فراهم شد تا جریانی که نمی خواست فضای باز سیاسی بعد از انقلاب استمرار یابد، بلکه می خواست سلطه اش را بر جامعه حاکم بکند، بنابراین از این رخداد بهره گرفت و فضای سیاسی را بست

شهریور و بهمن ۱۳۵۳

اندازگان

مطالعات قرآنی و اسلامی آشنا بودند، بعد هم عموماً عضو نهضت آزادی بودند. من هم افتخار داشتم که در دانشکده فنی مسئول این دوستان باشم. من این توفیق را داشتم که از سال ۱۳۳۶ به بعد با محمد حنیف نژاد، سعید محسن، لطف الله میثمی و چند نفر دیگر از دوستان جلسات قرآن داشته باشیم که عموماً در دانشکده کشاورزی کرج و زمستان‌ها در منزل ما در تهران برگزار می‌شد. مجموعه این تلاش‌ها این دستاورد را داشت که این کادرها با زبان قرآن آشنا شدند و کار پژوهشی و تحقیقاتی روی قرآن انجام می‌دادند.

بعد از سال‌های ۴۲،۴۳ که به جمع‌بندی تغییر استراتژی مبارزه رسیدند، باز هم مطالعات اسلامی خودشان را دنبال کردند و با مرحوم بهشتی هم ارتباط داشتند که ایشان آنها را به کتاب‌های مهندس بازرگان ارجاع داد و به مطالعه "راه طی شده" توصیه کرد. اما مجموعه این مطالبات آنان را ارضا نکرد و کافی نبود. اینها به ادبیات سیاسی و انقلابی که در دنیا وجود داشت روی آوردند و با پشتوانه توان ذهنی بسیار بالا توانستند ادبیات مارکسیستی و علم انقلابی آن روز انقلاب‌های اکثر، چین، کوبا، الجزایر و منابع آن روزها را مرور کنند. حتی در بحث‌های تئوریک، گاه از بچه‌های سازمان چریک‌های فدایی خلق هم قوی‌تر بودند و می‌توانستند آنها را به چالش بکشند. همین مجموعه، کادرهای همه‌جانبه سازمان را شکل دادند که هم پایه‌های تفکر دینی و میانی اسلامی‌شان قوی بود و هم توانسته بودند علم انقلاب و دستاوردهای بشری را فرا بگیرند. تا اینجا مشکلی برای سازمان وجود نداشت. اما بعد از سال ۵۰ و

دستگیری‌ها و عضوگیری‌هایی که بعدها انجام شد. ناچار در خانه‌های امن که فاقد مطالعات اسلامی کافی بودند - به تدریج مشکلات ایدئولوژیک شروع شد. منابعی را که اینها در اختیار داشتند و ساده‌تر بود منابع مارکسیستی بود و بیشتر در این زمینه کار می‌کردند. این را هم بگویم که کتاب‌هایی را که کادرهای اولیه و همه‌جانبه تدوین کردند کتاب‌های باارزشی بود، مثل "شناخت"، "راه انبیا - راه بشر" و "راه حسین". اینها دستاوردهای ارزشمند فکری کادرهای سازمان است که در آن دوران توانست در آموزش کادرها بسیار موثر باشد، بویژه مطالعاتی که در سازمان روی قرآن و نهج البلاغه شده بود. ما سال ۵۰ این تأثیرگذاری را در زندان می‌دیدیم. خود من و افرادی مثل آقای هاشمی رفسنجانی که از بیرون سازمان به سازمان نگاه می‌کردیم، بسیار تحت تأثیر توانایی بچه‌های سازمان بودیم. هر مطلبی که می‌خواستند، در مجموعه خطبه‌ها و نامه‌های نهج البلاغه پیدا می‌کردند. آنقدر به آیات قرآن و خطبه‌ها و نامه‌های نهج البلاغه اشراف داشتند که به صورت موضوعی می‌توانستند از آیات قرآن استفاده

کنند. این یک سرمایه بزرگ بود، البته بعضی از آثار مثل اقتصاد به زبان ساده که مرحوم محمود عسگری زاده آن را تهیه کرده بود، ترجمه ادبیات مارکسیستی بود که در ادبیات سازمان وارد شده بود. بیشتر قسمت‌های کتاب "امام حسین" هم برگرفته از کتاب "عاشورا"ی دکتر آیتی است و در واقع مواضع سازمان را که یک تحلیل طبقاتی است، در مقدمه آن آورده است؛ یعنی ترکیبی است از مطالعات و منابع اسلامی و تأثراتی که سازمان از مطالعات مارکسیستی گرفته بود.

تا این مرحله سازمان تعادل داشت. کادرهایش هم تعادل داشتند. اما بعد از سال ۵۱ این تعادل به هم خورد. بعد از اعدام‌ها و عضوگیری‌های جدید که عمق اعتقادی و فکری محکمی نداشتند، گرایش به سمت مارکسیسم بیشتر شد. شاید در همین جا مناسب باشد خاطره‌ای را که از سال ۵۰ دارم بازگو کنم. موقعی که من بازداشت شدم، بعد از شکنجه و سلول انفرادی به سلول ۳۲۵ منتقل شدم. در آنجا مدتی با رضا باکری بودم؛ او جوان بسیار خوش فکر و خوش حافظه‌ای بود و اطلاعاتی که از سازمان می‌داد برای من بسیار جالب بود. اما نکاتی را می‌گفت که برای من بسیار شوک‌آور بود و همان موقع به من ضربه روحی زد. رضا باکری می‌گفت "اگر ما مسلمان خوبی نباشیم، مارکسیست خوبی هستیم." این برای من خیلی سنگین بود. مقداری تأمل کردم تا آمدم به زندان قزل قلعه. در آنجا آزاد بودیم، اتاق عمومی بود و با همدیگر گفت‌وگو می‌کردیم. من در آنجا با آقای هاشمی گفت‌وگو داشتم. به ایشان گفتم من با این بچه‌ها ارتباط داشتم، چنین زاویه انحرافی را در

ایدئولوژی و بینش این بچه‌ها می‌بینم، ضمن شگفتی‌هایی که این بچه‌ها آفریدند من احساس خطر می‌کنم. آقای هاشمی گفت: "نه، جای هیچ نگرانی نیست. این بچه‌ها برجسته‌ترین فرزندان تاریخ اسلام هستند که من بعد از تاریخ صدر اسلام سراخ دارم." آقای هاشمی آنچنان تحت تأثیر تلاش‌های فکری و اقدامات عملی کادرهای سازمان بود که هر چه من اصرار می‌کردم که این یک زاویه انحرافی است و من نگران هستم، می‌گفت "اصلاً جای نگرانی نیست، اینها خودشان، خودشان را ترمیم می‌کنند و در طی زمان خودشان را اصلاح خواهند کرد." ما را به زندان عشرت‌آباد منتقل کردند. آنجا در راهرو با هم قدم می‌زدیم و صحبت می‌کردیم. اتفاقاً رضا باکری هم به آنجا آمد. ما با آنها هم این بحث را داشتیم و من دیدم افراد دیگری هم هستند که در گفت‌وگوهای خصوصی همین نظرات رضا باکری را مطرح می‌کردند. وقتی از نزدیک با آنها صحبت می‌کردیم، مطرح می‌کردند که بیشتر اثنای ما به انقلاب است، انقلاب هم علمی دارد و مارکسیسم علم انقلاب است. در واقع به نوعی مطرح می‌کردند که ما راه بشر را دنبال

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی
بخشی از آسیب‌های اجتماعی
که امروز شاهد آن هستیم
به دلیل بحران مدیریت و پیامد
بحران‌هایی است که بعد از سال
۶۰ به وجود آمد و ما نتوانستیم
برنامه توسعه واقع بینانه‌ای
متناسب با نیازهای کشور
داشته باشیم

شهر نور و مهر ۱۳۸۴

نهاد ایران ۹۳

می‌کنیم و به هر حال به راه انبیا می‌رسیم. این دیدگاهی بود که آن زمان داشتند. طبیعی هم بود، چون این طرف منابع فراوانی بود که در اختیارشان بود، اما آن طرف سخت بود و دسترسی به مبانی محکم قرآنی و اسلامی که بتوانند این موضوع را تحلیل بکنند و اولویت‌ها را تشخیص بدهند، واقعاً کار سنگینی بود. جالب این است که دو سال ۵۲ که من آزاد شدم، در ارتباط با شرکت کارآموزی که یک کار اجتماعی بود، باز هم با آقای هاشمی رفسنجانی دیداری داشتم. آنجا مجدداً همان بحث را دنبال کردم و گفتم آقای هاشمی! من نگران این زاویه انحرافی هستم و هر چه جلو می‌آیم این مشکل وسیع‌تر می‌شود. ولی آقای هاشمی باز هم به‌طور مطلق کادرهای سازمان را حمایت می‌کرد و می‌گفت من به هیچ وجه نگران این بحث‌ها نیستم و اینها خودشان را اصلاح خواهند کرد.

بنابراین یکی از ریشه‌های "خرداد ۶۰" مسائل ایدئولوژیک سازمان است که این در کادرهای اولیه مشکل‌زا نبود و در کادرهای بعدی ایجاد مشکل کرد و در داخل زندان با همان مبانی ایدئولوژیک احساس وظیفه می‌کردند که باید با جریان اسلام سنتی تقابل بکنند. کدام جریان از سازمان وارد این تقابل شد؟ جریانی که تغییر ایدئولوژی داد یا جریانی که مذهبی باقی مانده بود؟ در گفت‌وگوهایی که با آقایان معاد یخواره و محمدی گرگانی داشتم، تأکید روی جریان مذهبی مانده سازمان مثل مسعود رجوی و موسی خیابانی بود.

همین کادرها به علت زمینه‌های ایدئولوژیک، خودشان را به چریک‌های فدایی خلق نزدیک‌تر می‌دیدند تا اسلام سنتی.

به نظر شما این دو مبین خطای استراتژیک آنها بود؟

بله، به جای آن که با اسلام سنتی تعامل‌تعالی بخش داشته باشند، خودشان را با چریک‌های فدایی خلق نزدیک‌تر می‌دیدند. این امر طبیعی بود، برای این که در برنامه‌های خودشان هماهنگی استراتژیک می‌دیدند. به نظر من این هم یکی از مشکلات کلیدی و خطای استراتژیک است که زمینه‌ساز

برخوردهای خرداد بود. طبیعی بود وقتی روحانیون و کادرهای اسلام سنتی از جمله موتلفه و آدم‌های پراکنده دیگر در داخل زندان می‌دیدند که سازمان، یک دنبال هژمونی است، دو: به لحاظ ایدئولوژیک یکی با مارکسیست‌ها نزدیک‌تر هستند، وقتی انقلاب پیروز شده باید با آنها برخورد بکنند و آنها را از خودشان ندانند. توضیح در خصوص آشنایی با آقای اسدالله لاجوردی که به عنوان نماد جریان اسلام سنتی در زندان است، به فهم این خطای استراتژیک کمک می‌کند. من آقای لاجوردی را قبل از سال ۱۳۵۰ نمی‌شناختم.

سال ۵۰ در زندان شماره چهار قصر پیش من آمد و گفتم می‌دانید من که هستم؟ گفتم نه، شما را نمی‌شناسم. گفتم "سال‌های ۳۷، ۴۰ که شما در مسجد قنات آباد خیابان مولوی سخنرانی می‌کردید - آنجا محله ما بود و

جلساتی داشتیم، چون من آن موقع دانشجوی بودم در آنجا سخنرانی می‌کردم. آنجا تحت تأثیر سخنرانی‌های شما قرار گرفته بودم. غلو هم می‌کرد و می‌گفت "ما شما را همیشه به عنوان یک الگو قرار داده بودیم. دانشجوی مسلمانانی که با معارف اسلامی و قرآن آشناست و ما را تحت تأثیر قرار داده بود." اولین باری که با آقای لاجوردی آشنا شدم، آنجا بود. آقای لاجوردی از گروه‌های مبارز و کسبه بازار بود که مقداری هم با مبانی اسلامی و فقهی و جامع المقدمات آشنایی داشت. در زندان چنین آدمی مورد تحقیر قرار می‌گرفت. تحقیری که کادرهای سازمان نسبت به این افراد داشتند، آقای محمدی گرگانی خیلی خوب در گفت‌وگویی خود به آن اشاره کرده است. مرحوم رجایی هم به همین بلا گرفتار شد. ایشان نمی‌توانست سوابق همکاری‌اش با سازمان را در داخل زندان علنی بکند، برای این که در بازجویی‌هایش ارتباط با سازمان را انکار کرده بود. به لحاظ اجتماعی هم به بچه‌های بازار نزدیک بود. با انجمن اسلامی مهندسین، دبیرستان کمال و هنرستان کارآموز همکاری و همفکری داشت و با مرحوم طالقانی و آقای هاشمی هم نزدیک بود. انتظار دارم افراد مبارزی از این دست که در داخل زندان مورد تحقیر قرار گرفته‌اند، بعد از آزادی چه واکنشی داشته باشند؟ ۱۹ بنابر این بخشی از ریشه‌های تقابل خرداد ۶۰ را ما باید در رفتار کادرهای سازمان در داخل زندان به خاطر همین مسائل ایدئولوژیک ارزیابی بکنیم.

سومین محور از ریشه‌های خطای استراتژیک، مسائل خصلتی است؛ مشکلات خصلتی یکی از آفت‌های سازمان‌های مبارز است. وقتی از زندان کمیته مشترک به بند ۳ زندان قصر رفتم، مسعود رجوی - که احتمالاً دورادور با من آشنا بود - خودش را به من معرفی کرد. در حیاط حدود یک ربع ساعت با هم قدم زدیم. گفتم: من با سوابق شما آشنا هستم و می‌دانم که در خارج از کشور بوده‌اید، ما خیلی به شما علاقه‌مند هستیم. به نوعی می‌خواستیم خیرمقدم بگوییم. سپس شروع کرد درباره خودش صحبت کردن. صحبت ما بیش از بیست دقیقه طول نکشید، بلافاصله بدون این که اتفاقی بیفتد بدون صحبت و یا خداحافظی از پیش من رفت و دیگر هم با من صحبت نکرد. از نوع رفتاری که با من داشت، عجب و خودبزرگ‌بینی را کاملاً در رفتارش می‌دیدم. این، تنها برداشت من نبود، افراد دیگری هم که در آنجا بودند چنین برداشتی داشتند.

چه صحبت‌هایی بین شما رد و بدل شد؟ الان حافظه‌ام خیلی یاری نمی‌کند. آنچه خاطرم باقی مانده خودبرتربینی او در صحبتی بود که با هم داشتیم.

محور چهارمی که به عنوان ریشه مشکلات و خطاهای استراتژیک باید ذکر کنم این بود که سازمان خودش را قدرت مطلقه می‌دید. یعنی سازمان خودش را برتر از دیگران می‌دید و انتظار داشت که رهبری تمام سازمان‌های مبارز و انقلابی زیر نظر سازمان باشد و خودش را محقق می‌دانست که بعد از پیروزی، رهبری

تورورهایی که در این دوران شکل گرفت و افرادی از دو طرف دست به ترور و خشونت زدند موجب از هم پاشیدگی بسیاری از خانواده‌ها شد و ناهنجاری‌هایی در جامعه به وجود آمد و این یک بحث قابل ملاحظه اجتماعی است

پیرورد مهر ۱۳۸۱

۱۰
لاداران



الهادی که در عکس حضور دارند: سعید محسن، محمد حنیف نژاد، محمد پسرنگار، مجید ترسلی، محمد ترسلی، - لطف الله میمن، حاج رضا ترسلی و رحیم طاهری

آمدند. کار من بسیار فشرده و سنگین بود، با این وجود هماهنگ کردم، چون می دانستم کار مهمی دارند که به دیدن من می آیند. در این دیدار گفتند "ما برنامه ریزی و سازماندهی کرده ایم، قرار است که راهپیمایی گسترده ای در شهر تهران داشته باشیم و پیش بینی ما این است که بعد از راهپیمایی، مردم به ما خواهند پیوست و ما می توانیم قدرت را به دست بگیریم." توضیحات مفصلی درباره موضوع دادند و در واقع درخواست هماهنگی داشتند. به ایشان گفتم من با این تحلیل شما موافق نیستم و برنامه شما با شکست روبه رو خواهد شد. مثالی برای ایشان زدم؛ گفتم فتیله چراغ شما در روغن روشنفکران است، اما فتیله چراغ آقایان در روغن توده مردم است. کدام روغن روشنایی بیشتری می تواند داشته باشد؟ شما چقدر هزینه و سرمایه گذاری کرده اید تا این کادرها را تربیت کرده اید؟ تعداد شما محدود است، اما آن طرف به توده مردم متصل است و هزینه ای هم برایش نمی پردازد، به سرعت می تواند جایش را پر کند. مطمئن باشید که در این تقابل با شکست روبه رو خواهید شد. اما از من نپذیرفتند.

شما برایشان ارزیابی نظامی کردید؟

بله تحلیل نظامی - سیاسی. صحبت مفصل بود، نتیجه این دیدار همان بود که عرض کردم. پیش از آن در تیرماه سال ۵۹، نهضت آزادی کنگره ای برگزار کرده بود. مصوبات کنگره نشان می دهد که ما با هر نوع برخورد خشونت آمیز مخالف و معتقد به مبارزه قانونی، علنی و مسالمت آمیز بودیم و با شرایط بعد از انقلاب، به هیچ وجه برخورد نظامی را قابل توجه نمی دیدیم. با همین تحلیل من تصریح کردم که شما نمی توانید در این کار موفق بشوید. متأسفانه به علت جزمیت تفکر و هژمونی سازمانی که داشتند و تضاد ایدئولوژیکی که با روحانیت و اسلام سنتی - که مدیریت انقلاب را عمدتاً به دست گرفته بودند - داشتند، نوعی رسالت تاریخی برای خودشان قابل بودند و خود را محق می دانستند

انقلاب را در دست داشته باشد. من به بعضی از رفتارهایی که این خصوصیت را نشان می دهد اشاره می کنم؛ من در سال ۱۳۵۷ مسئول تبلیغات ستادهای راهپیمایی از جمله راهپیمایی های معروف تاسوعا و عاشورا بودم. در ستاد استقبال از امام هم مسئول تبلیغات بودم. جمعی که در این ستاد کار می کردند عبارت بودند از: مهندس صباغیان مسئول برنامه ریزی، آقای تهرانچی مسئول انتظامات، آقای شاه حسینی مسئول تدارکات - ما چهار نفر از نیروهای ملی و مسلمان بودیم - و سه نفر روحانی، مرحوم شیخ فضل الله محلاتی رابط روحانیت با ستاد، مرحوم مفتاح سخنگو و مرحوم مطهری رئیس ستاد. کار سازماندهی، تبلیغات، برنامه ریزی و انتظامات و تدارکات با ما بود. در ستاد مطرح شد که انتظامات را در آن شرایط چگونه انجام بدهیم. قرار بود آقای خمینی در آن فضای نظامی که فرمانداری نظامی حاکم بود به ایران بیاید. صحبت شد که ما باید بتوانیم امنیت آن اجتماع عظیمی را که قرار بود به استقبال ایشان بیایند تأمین کنیم. پیشنهاد شد که از سازمان در این امر کمک گرفته شود. دوستان ما با افرادی از سازمان مذاکره کردند. آنها پس از بررسی موضوع جواب دادند که ما به شرطی آماده هستیم بیاییم که کل انتظامات در اختیار ما باشد و حاضر نشدند بپذیرند که همراه و کنار دیگران برنامه ریزی کنند و کار مشترک انجام بدهند. آنها نپذیرفتند که غیر از آنها کسانی دیگر هم هستند که توانایی کار دارند و می شود با آنها تقسیم کار کرد.

این اولین برخوردی بود که ما در آستانه انقلاب با آنها داشتیم. ما از آنها خواستیم به عنوان یک نیروی بالارزش در کارها مشارکت کنند. اما آنها به فکر مشارکت نبودند. افراد سازمان هر جا که بودند می خواستند هژمونی داشته باشند و به طور مطلق کارها را در اختیار داشته باشند. سازمان بعد از انقلاب سازماندهی خودش را انجام داد و تمام تلاششان این بود که با گسترش سازماندهی خودشان، کنترل کل انقلاب را در دست بگیرند.

مورد دیگری که به خاطر دارم این است که حدود اوایل شهریورماه ۱۳۵۸ - ده یا پانزده روز پیش از فوت مرحوم طالقانی - برای انجام مشورت درباره مسائل شهر تهران به دیدار ایشان رفتم، مرحوم طالقانی بسیار برفروخته و ناراحت بود. پرسیدم چه شده است؟ پاسخ داد "پیش از شما با آقای مسعود رجوی جلسه داشتیم. واقعاً اینها بچه اندا به آنها گفتم این عمامه ای که روی سر من است بولدوزراست. آدم عاقل در مقابل بولدوزر قرار نمی گیرد، بلکه از کنار آن عبور می کند. چرا شما دارید زمینه های تقابل با آقای خمینی و روحانیت را فراهم می کنید؟ این به ضرر شماست."

خاطره دیگری هم دارم که این موضوع را به طور مستند منعکس می کند؛ اردیبهشت سال ۶۰ بود که دو نفر از بچه های سازمان - که فکر می کنم یکی از آنها علی محمد تشید بود و دیگری را هم به خاطر ندارم - به منزل ما

آنچه در خرداد سال ۶۰

رخ داد،

به جریان روشنفکری دینی در ایران ضربه سنگینی وارد کرد؛ سازمان مجاهدین خلق بخشی از جریان روشنفکری دینی در ایران بود و این بهانه را به دست جریان اسلام سنتی داد که بعد از سال ۶۰ تمام جریان های مرتبط با روشنفکری را سرکوب بکند

شهرت و شهرت ۱۳۸۴

۹۵

که به هر قیمتی جایگزین بشوند. این تفکر سی خرداد را به وجود آورد و آن هزینه سنگین را هم برای خودشان، هم برای خانواده‌هایشان، هم برای روشنفکران دینی، هم برای جامعه و هم برای انقلاب به وجود آوردند که هنوز هم ما داریم این هزینه‌ها را می‌پردازیم.

تا اینجا چهار نوع خطای استراتژیک را مطرح کردید و همچنین به ریشه‌های دورتر پرداختید. خوب است به علت‌های نزدیک‌تر هم اشاره‌ای داشته باشید.

خررداد ۶۰ نقطه عطفی است در فضای سیاسی بعد از انقلاب. این حادثه موجب شد که زمینه برای بسته‌شدن فضای سیاسی جامعه فراهم بشود، فشار بر احزاب و گروه‌های سیاسی به تدریج تشدید شد، به طوری که تقریباً همه گروه‌های سیاسی که درون حاکمیت نبودند، زیر فشارهای مختلف مجبور شدند فعالیت‌های خود را متوقف بکنند. حتی حزب توده هم که خودش را در تحلیل‌ها در کنار حزب جمهوری اسلامی و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی معرفی می‌کرد، با اطلاعاتی که به‌ظاهر انگلیس‌ها از طریق سفارت خود در پاکستان به حاکمیت دادند، و کل سازمانشان لو رفت. از عرصه سیاسی ایران خارج شد. نهضت‌آزادی ایران به خاطر حضور مهندس بازرگان، دکتر سحابی، احمد صدر حاج‌سیدجوادی و جمعی از مدیران اول انقلاب تحمل شدند و این مجموعه ایستاد و هزینه‌های سنگینی را در دهه شصت پرداخت کرد.

اقداماتی را که مهندس بازرگان و نهضت‌آزادی ایران در سال‌های قبل و بعد از خرداد شصت انجام دادند، در چند محور عرض می‌کنم؛ محور اول این است که نهضت از یک‌سو با

سازمان مجاهدین خلق ارتباط تاریخی داشت، زیرا پایه‌گذاران سازمان از اعضای نهضت بودند و بعد از ۱۵ خرداد سال ۴۲ و تحلیلی که از شرایط جدید کشور داشتند خود به جمع‌بندی مبارزه مسلحانه رسیدند و ارتباط خودشان را با نهضت قطع کردند.

بنابراین نهضت نمی‌توانست نسبت به سرنوشت سازمانی که وابسته به جریان روشنفکری دینی بود بی‌تفاوت باشد. از سوی دیگر نمی‌توانست رفتارهای ناهادانه

حاکمان با سازمان را تأیید بکند. سازمان مجاهدین به دنبال قدرت مطلق بود، روحانیت هم همین‌طور. نهضت‌آزادی تمامیت‌خواهی هیچ‌کدام از دو گروه را در راستای منافع ملی ارزیابی نمی‌کرد و طبق روش دیرین خود انتظار داشت که همه

گروه‌های سیاسی در جامعه حضور داشته باشند، فضا باز و آزاد باشد و مردم خود انتخاب کنند. وقتی فضا بسته شد، فشار زیادی روی نهضت بود که بیانیه‌ای بدهد و عملکرد سازمان مجاهدین خلق را با ذکر نام محکوم بکند. نهضت‌آزادی ایران هرگز چنین

تاریخ و سیر ۱۳۴۲
۹۶

بیانیه‌ای نداد. که به اسم، سازمان مجاهدین را محکوم کند. اما نهضت از همان سال ۵۹ خط‌مشی‌ای را تدوین کرده بود که با خط‌مشی سازمان مجاهدین کاملاً مغایرت داشت و دارد؛ نهضت، مبارزه قانونی، علنی و مسالمت‌آمیز را در چارچوب قانون و فضای باز و دموکراتیک می‌خواست. یکی از اقداماتی که انجام شد، نامه مهندس بازرگان بود با عنوان "فرزندان مجاهد و مکتبی". محتوای نامه را نگاه کنید؛ هم سرزنش مجاهدین است و هم نکوهش نیروهای مکتبی، حاکمیت و حزب‌اللهی. از یک‌سو هر دو را تأیید می‌کند که شما همه فرزندان این مملکت هستید و بایستی در کنار هم برای پیشبرد برنامه‌های انقلاب کمک بکنید و از سوی دیگر به هر دو اعتراض دارد که هر دو دنبال خشونت و تندی هستید و از خشونت و تندی چیزی در نمی‌آید. وقتی شما هر دو طرفدار خشونت هستید نباید همدیگر را شماتت بکنید، همین روش شماست که دشمنی‌ها و درگیری‌ها را در کل کشور به وجود آورده است. مهندس بازرگان در آن نامه این هشدار را می‌دهد که اگر این روش را ادامه بدهید، مملکت را به سوی فقر می‌برید. این پیش‌بینی مهندس بازرگان قبل از خرداد ۶۰ است و کوشش شده که منصفانه و متعادل نسبت به هر دو گروه متخاصم بعد از انقلاب اظهار نظر بشود.

همان‌طور که اشاره کردم، بعد از خرداد ۶۰، یکی از فشارهایی که هم در سطح رسانه‌ای و هم در بازجویی‌هایی که در بازداشت‌های سال‌های ۶۷ و ۶۹ و حتی ۸۰ به ما وارد می‌شد همین موضوع بوده است که چرا شما رسماً سازمان مجاهدین خلق و عملکردشان را محکوم نکردید. پاسخ ما این بوده که ما

عملکردشان را به شدت محکوم کرده‌ایم، به دفعات هم محکوم کردیم. اما هیچ‌گاه نمی‌توانستیم و شرایط اجتماعی ایجاب نمی‌کرده که عملکرد حاکمان را در خرداد ۶۰ و بعد از آن نقد بکنیم. لذا منصفانه نبوده است که ما یک‌طرفه بخواهیم سازمان مجاهدین و کادرهای آن را که در خرداد ۶۰ آن تقابل را شکل دادند محکوم بکنیم، من فکر می‌کنم به لحاظ تاریخی این مواضع نهضت قابل دفاع باشد.

آیا ترور شخصیت‌هایی مانند دستغیب، اشرفی اصفهانی و مدنی که سازمان مسئولیتش را می‌پذیرفت محکوم می‌کردید؟ به اسناد نهضت مراجعه کنید. در هر مورد طی بیانیه‌ای این ترورها شدیداً محکوم شده است، از جمله به بیانیه محکوم‌کردن شهادت حضرت آیت‌الله صدوقی که آن را عمل جنایتکارانه و ضدانسانی توصیف کرده است مراجعه کنید. (۶۱/۴/۱۷)

فاجعه ۷ تیر و ۸ شهریور و همچنین هرگونه توطئه براندازی جمهوری اسلامی طی بیانیه (۶۱/۲/۱) محکوم شده است. همچنین دو قطعنامه کنگره چهارم در آبان ۱۳۶۰ چنین آمده

سازمان مجاهدین که یک جریان ضدامپریالیست بود و در سال‌های قبل از انقلاب نقش موثری در تقویت جنبش ضداستبدادی و ضداستعماری در کشور ما داشت، بعد از خرداد ۶۰ عملاً مجبور شد که هم رهبرانش و هم کادرهایش از مملکت خارج بشوند و در اختیار کشورهای بیگانه قرار بگیرند و به نوعی به دامن امپریالیسم پناه ببرند. قرار گرفتن اینها در کنار صدام یکی از سوءاستفاده‌هایی است که بیگانگان از این جریان اجتماعی کردند و هنوز هم از بقایای سازمان به عنوان یک اهرم فشار علیه منافع ملی ایران استفاده می‌کنند



است. نهضت آزادی ایران توطئه‌ها و تلاش‌های مذبحخانه و خانخانه را به هر شکلی و به هر اسمی از جانب هر فرد یا گروهی که باشد محکوم نموده و آن را در جهت منافع دشمنان انقلاب و سیاست‌های تجاوزکارانه خارجی می‌داند.

در مورد اقدام‌ها چه موضعی داشته‌اید؟

نهضت در دی ماه ۱۳۶۷ بیانیه‌ای پیرامون اقدام عده‌ای از زندانیان سیاسی صادر کرد و در آن شرایطی که تعدادی از دوستان نهضت، آقایان مهندس هاشم صیاحیان، خسرو منصوریان و بنده در زندان بودیم و دفتر نهضت بسته بود، نسبت به کشتار اسرا برخلاف قانون، عدالت و پابندی رحمی ابراز انزعاج و اعتراض شده بود. (اسناد سال ۱۳۶۷)

آن‌طور که در خبرها آمده بود مسعود رجوی از بیانیه نهضت آزادی در سال ۶۷ خیلی ناراحت شده بود و گفته بود ای کاش اصلاً این بیانیه را نمی‌دادند، منت هم نمی‌گذاشتند.

البته نهضت همیشه به‌طور مستقل و براساس تشخیص خود آنچه را که حق تشخیص می‌داد اظهار می‌کرد. بدیهی است که این مواضع برای خوشایند کسی نبود. انتظار مسعود رجوی از مهندس بازرگان و نهضت آزادی ایران در آن نامه‌ای که در سفر سال ۱۳۶۴ مهندس بازرگان به کنگره شرق شناسان که در آلمان برگزار شد و بنده نیز همراه ایشان بودم، تلبوز دارد که پاسخ آن همان‌موقع داده شد. برای اطلاع از متن نامه و پاسخ آن به کتاب "در تکاپوی آزادی"، بنیاد فرهنگی هنری مهدی بازرگان، به‌کوشش آقای حسن یوسفی اشکوری (جلد ۲) مراجعه شود.

استراتژی‌ای که نهضت داشت این بود که به‌رغم همه فشارهای حاکمیت، حاضر نشد غیرمنصفانه و نابرابر اظهار نظر کند و برای این کار همواره هزینه پرداخت کرده و تسلیم فشارهای نظامی - امنیتی نشده است. اما همیشه در تمام قطعنامه‌ها، کنگره‌ها و بیانیه‌ها نفس خط‌مشی خشونت و اقدامات سازمان را در سال‌های بعد از خرداد ۶۰ همواره محکوم کرده است.

غیر از نقش نهضت آزادی، نقش شخص خودتان را هم بفرمایید.

من برای این‌که نقش خودم را هم بگویم به سال‌های قبل از انقلاب اشاره می‌کنم. چون در آن مقطع نقش فرد پررنگ‌تر بوده است و در گفت‌وگویی که با دکتر یزدی (در شماره ۳۲) داشته‌اید در این مورد صحبت شده است. این نکته را به آن بحث‌ها اضافه می‌کنم که من بعد از گذراندن دوره آموزشی در مصر به مدت شش ماه در بغداد مستقر بودم و در تجربه اجتماعی مفیدی با مسائل عراق و کشورهای عربی آشنا شدم. دوره‌ای بود که حدود دو سه هفته بعد از این‌که من در بغداد مستقر شدم، امام هم از ترکیه به عراق منتقل شد. من

در واقع اولین ایرانی بودم که در نجف در کنار آقای خمینی بودم و به‌توجهی ارتباط ایشان را با دوستانمان در بیروت، قاهره و اروپا و آمریکا تأمین کردم.

فکر می‌کنم آشنایی با آقای خمینی و دیدگاه‌هایش، براساس همان مشی‌ای که پیشگامان ما و پیشگامان نهضت آزادی ایران دنبال می‌کردند و معتقد به یک تعامل تعالی بخش با اسلام سنتی بودند، در این دوره شش‌ماهه در عراق شکل گرفت. اولین کار من، برنامه‌ریزی دیدار دکتر یزدی و دکتر چمران با آقای خمینی بود که گزارش این مذاکرات با دست‌خط خود دکتر چمران تهیه شده و در کتاب خاطرات دکتر چمران آمده است و نشان می‌دهد که آن مذاکرات کاملاً در راستای استراتژی تاریخی است و تعامل جریان روشنفکری را با مراجع و روحانیت نشان می‌دهد. این پل ارتباطی و ارتباطات بعدی دوستان ما در آمریکا و اروپا در جریان پیروزی انقلاب با آقای خمینی در تکامل ارتباط بین روشنفکران دینی و مراجع و روحانیت بسیار اثر بخش بود. از عوامل اصلی پیروزی انقلاب، همین تعامل، همکاری و سازماندگی مشترک جریان روشنفکر دینی و روحانیت و اسلام سنتی در کنار هم بود. پیش از سفر به عراق، من توقف کوتاهی در آلمان داشتم و این هم‌زمان با حضور مرحوم دکتر بهشتی در آلمان و مرکز اسلامی هامبورگ بود. به دیدار ایشان - که از بخش روشنفکری روحانیت بود - رفتم و یک گزارش اجمالی از برنامه‌هایی که داشتیم دادم. ایشان باید در جریان برنامه‌های ما قرار می‌گرفت تا به درخواست‌های ما پاسخ مثبت بدهد. به ایشان گفتم من باید به عراق بروم، شما نامه‌ای بنویسید و مرا به آقای خمینی - که در بورسای ترکیه بودند

- معرفی کنید. ایشان ضمن تمجید و تقدیر از پایداری آیت‌الله خمینی به من پاسخ داد که نمی‌توانم چنین نامه‌ای بنویسم، ایشان اهل گفت‌وگو نیست و فقه ایشان با فقه روشنفکری همخوانی ندارد. هرچه اصرار کردم مفید واقع نشد. نهایتاً نامه‌ای نوشتند و مرا به آقای دکتر محمد صادقی تهرانی معرفی کردند. آیت‌الله دکتر محمد صادقی - که الان از مراجع قم هستند و رساله دارند - به خاطر فعالیت سیاسی از ایران خارج شده بودند، مدتی در عربستان بودند و بعد به عراق آمده بودند. نامه مرحوم بهشتی در برقراری ارتباط با ایشان مفید واقع شد. وقتی هم که آقای خمینی به نجف آمدند، اعتماد اولیه را نسبت به ما پیدا کردند. مرحوم دکتر بهشتی در شرایط سال‌های ۴۵-۴۴ نگرش متفاوتی نسبت به روحانیت داشتند و این نگرش بعد از پیروزی انقلاب تغییر کرد. چون ایشان در قید حیات نیستند، نمی‌توانیم در این زمینه قضاوت داشته باشیم، اما خود همین رویداد و خاطره نگرش ایشان را نسبت به فقه سنتی و مراجعی که فقه سنتی را دنبال می‌کردند نشان می‌دهد و قابل توجه است که

بدون این‌که اشخاص را هدف

قرار بدهییم بایستی

جریان‌شناسی و علت‌شناسی

کنیم و بگویم که بالاخره چه

کسی مقصر است. اگر نتوانیم

بگویم چه کسی مقصر است،

نمی‌توانیم پیشگیری کنیم. این‌که

می‌گویم "چه کسی" نه به عنوان

شخص، بلکه باید بگویم "چه

خط‌مشی" و "چه پیشی" در این

مجموعه مقصر بوده است

حتی افرادی مثل دکتر بهشتی در فرایند برنامه‌های خودشان این تعامل را در مرحله بعدی توسعه دادند، به طوری که در کنار آقای خمینی قرار گرفتند و مبارزات را دنبال کردند.

خاطره دیگری هست که شاید لازم باشد همین جا اشاره کنم؛ فروردین یا اردیبهشت ۵۷، دکتر بهشتی سفری به خارج از کشور داشتند و با افراد مختلف در آمریکا و اروپا برای شکل‌گیری یک حزب بزرگ اسلامی مذاکره کردند. مرحوم بهشتی ضمن گزارش این سفر در جلسه انجمن اسلامی پزشکان که در منزل آقای دکتر عباس نکوفر برگزار شد، سخنرانی داشتند و گزارش سفر دادند. ایشان در این سخنرانی جمله‌ای گفتند که در واقع جمع بندی سفرشان بود و نشان‌دهنده نوع دیدگاه اجتماعی ایشان در آن مقطع می‌باشد. مفهوم آن جمله این بود که "حرکت امروز ما خشم ملت است، خشم ملت هم سه بند دارد: (خ) خمینی، (ش) شریعتی و (م) مجاهدین. مرحوم دکتر بهشتی به دفعات در این جلسه و هم بعدها نقل می‌کردند که مجاهدین از فرزندان بهترین خانواده‌های مسلمان جامعه ما هستند. دکتر بهشتی در اردیبهشت سال ۵۷ چنین دیدی نسبت به مجاهدین خلق داشتند.

کمی بهاییم عقب‌تر، سال ۴۹۵۰ از همان ایامی که به تدریج شکل‌گیری سازمان مجاهدین در بیرون منعکس شد و اوج آن در شهریور سال ۵۰ بود که خبر بازداشت‌های گسترده پخش شد. جمع زیادی از روحانیون روشنفکر به حمایت سازمان مجاهدین آمدند؛ بخشی در عرصه اطلاع‌رسانی و تبلیغاتی و بخشی در عرصه کمک‌های لجستیک و مالی. مدرسه رفاه که عمدتاً توسط مسلمان‌های سنتی پایه‌گذاری شده بود و

مرحوم دکتر باهنر، مرحوم رحایی و بخشی از نیروهای بازار و متوفه در آنجا نقش مدیریت داشتند، یکی از مراکز حمایت از سازمان مجاهدین بود. خانم پوران یازوگان که مدیر آنجا بود عضو سازمان بود. هدف من از مرور این سوابق این است که ببینیم اشتباهات استراتژیک از کجا شروع شد. در عرصه تبلیغاتی، افرادی مثل آقایان بشجونی و معادپنجاه در سخنرانی‌های خود ادبای سازمان را مطرح می‌کردند و بیشترین مخاطب را داشتند. اینها روحانیونی بودند که در عرصه اطلاع‌رسانی افکار و اندیشه‌های سازمان مجاهدین را منتقل می‌کردند. نماد عرصه لجستیک و پشتیبانی، خود آقای هاشمی رفسنجانی است که اولین اقدام ایشان در سال ۵۰ بود که نامه‌ای به آقای خمینی نوشتند تا از اعدام کادرهای سازمان جلوگیری شود. آقای هاشمی دستگیر شدند و با وجودی که نامه دست خط ایشان در دست منوچهری (ازخندی) بازجوی ساواک بود، ولی مقاومت کرد و بالاخره بعد از شش ماه آزاد شد. آقای هاشمی بعد از آزادی یکم از پشتیبانان اصلی

سازمان مجاهدین بود و ایشان و دوستانشان خانه‌های امن و امکانات مالی گسترده‌ای در اختیار سازمان مجاهدین گذاشتند. آقای ربانی شیرازی در زندان قزل قلعه یکی از محورهای روحیه‌دادن به جمع ما بود. ایشان صبح‌های زود در فضای حیاط زندان قزل قلعه شروع به ورزش می‌کرد. ورزش کردن آدمی با این سن، دو افرادی مثل ما که در سنین جوانی بودیم ایجاد شور، حرکت و امید می‌کرد. برخورد آقای ربانی شیرازی و آقای هاشمی در زندان با بچه‌های سازمان، بسیار صمیمانه بود و همان طور که عرض کردم تعبیر آقای هاشمی از سازمان به نظر بنده حتی یک مقدار غلو آمیز بود که "تاریخ اسلام از صدر اسلام تا حالا چنین فرزندان را به خود ندیده است." اینها اتفاقاتی است که پیش از انقلاب افتاد و سازمان حامل این ارزش‌ها و این سرمایه اجتماعی بود. ما می‌خواهیم بدانیم سازمان با این سرمایه اجتماعی چگونه برخورد کرده است تا آهنگان به عنوان تجربه عبرت بگیرند و استفاده کنند. خود ما اولین گروه از محکومان پرونده سازمان مجاهدین بودیم که به بند شماره چهار زندان قصر رفتیم. این محکومیت به خاطر نامه مهندس سبحانی به آقای قطب‌زاده در جهت کمک به سازمان بود که من حامل ارسال آن توسط برادرم بودم. مهندس سبحانی به یازده سال زندان محکوم شد و من به یک سال.

در زندان قصر، پیش از ورود ما چند گروه به طور مشخص حضور داشتند، از جمله اعضای متوفه، حزب ملل اسلامی و حزب توده. اولین برخوردی که حاج مهدی عراقی، آقای عسکراولادی و آقای انواری داشتند و در جمع هم گفتند این بود که ما بعد از سال ۴۲ که به زندان آمدیم تا سال، همیشه مارکسیست‌ها به عنوان افراد و گروه‌های مبارزه زندان می‌افتادند و ما همواره خودمان و دیگر مسلمان‌ها را شامت می‌کردیم که این مسلمان‌های فلان فلان شده کجا هستند؟ همه اینها بعد از شنیدن خبر تاسیس و فعالیت‌های سازمان حیات و روحیه جدیدی پیدا کرده بودند و مثل گل شکفته بودند و می‌گفتند این دوره‌ای که ما با شما هستیم (با ورود اولین سری محکومین پرونده مجاهدین خلق) با سال‌های قبل به کلی متفاوت است. در زندان برنامه‌ریزی خوبی داشتیم. جلسات قرآن و نهج البلاغه برگزار می‌شد. افراد مختلف خاطراتشان را بازگو می‌کردند. من خاطرات دوران فعالیت‌های خارج از کشور و حاصل آموزش‌های خود را می‌گفتم که برای همه تجربه خوب و جالبی بود. مرحوم حاج مهدی عراقی خاطرات خود را از فدائیان اسلام و سیر جدا شدن از آنها را می‌گفت که بعدها همین‌ها را در پارسی هم گفت و در کتاب ماندگار "ناگفته‌ها" چاپ شد. این دوران آن قدر خوب بود که من اصلاً احساس نمی‌کردم در حبس

به لحاظ تاریخی و در طول صدسال گذشته، روشنفکران دینی همواره ضمن حرکات اصلاحی با روحانیت تعامل داشتند و هیچ‌گاه در مقابل روحانیت قرار نگرفته‌اند. بعد از شهریور ۲۰ در بررسی عملکرد طاقانی و بازرگان می‌بینید که اندیشه خودشان را مطرح کرده‌اند و حتی در مقاطع مختلف حرف‌های خیلی خفنی هم زده‌اند. مثلاً مطالبی که در "راه طی شده" مرحوم بازرگان مطرح شده بود مورد پذیرش حوزه سنتی نبود. اما هیچ‌گاه نهاد‌های روشنفکر دینی در فکر تقابل یا حوزه نبودند، بلکه به فکر تعامل و حرکت تعالی بخش بودند

فروردین و شهریور ۱۳۸۳

مبارک‌ان

به سر می برم وقتی آزاد شدم غیظه آن فضای مفید و از دست دادن ارتباط آنجا را می خوردم. این شاخص ها بود که سازمان مجاهدین خلق را به یک سرمایه اجتماعی تبدیل کرده بود و توانسته بودند در حرکت اسلامی کشور تأثیرگذار باشند. کمی که جلوتر بیایم، با توجه به آفت هایی که بر شمردم، انحراف سال ۵۴ پیش آمد. اعلام مواضع تغییر ایدئولوژی در سال ۵۴ اثر بسیار بدی در قشرهای مختلف گذاشت و ایجاد یأس و ناامیدی کرد. این تأثیر روی دو طیف ملموس تر بود؛ یکی روی تحصیل کرده ها و جریان روشنفکری دینی، بخصوص دانشجویان و انجمن های اسلامی دانشجویان و دیگر روی جریان اسلام سنتی که در واقع لجستیک سازمان بودند، آن چنان شوک عظیمی به این جریان وارد شد که تصورش را هم نمی کردند. یکی از پیامدهای ضربه ۵۴ در داخل زندان این بود که افرادی مثل دکتر شیبانی به این جمع بندی رسیدند که اگر کارهای سازمان مجاهدین این چنین منحرف و مارکسیست بشوند، باید ریشه هایش را در نهضت آزادی ایران و جریان روشنفکری دینی جست و جو کنیم. به زعم آقای دکتر شیبانی و هم آندیشان وی، در اثر نبودن یک مجتهد و اسلام شناس سطح بالا در سازمان، این انحراف به وجود آمد، بنابراین راهی جز این وجود ندارد که تز ولایت فقیه را بپذیریم و یک فقیه اسلام شناسی که عدالت هم دازد رهبری حرکت را برعهده داشته باشد.

ایشان پیش از انقلاب، نظریه ولایت فقیه را مطرح می کرد؟ این نظریه حتی در پیش نویس قانون اساسی بعد از انقلاب هم وارد نشده بود.

ایشان با این عنوان مطرح نمی کردند، اما می گفتند ما باید به رهبری یک روحانی حرکت کنیم. از آنجا که نظریه ولایت فقیه هم مطرح شده بود، طبیعی بود که این نظریه سیاسی پاسخگوی مشکل تاریخی آن جریان شد. کسانی مثل دکتر شیبانی کم نیستند، من ایشان را به عنوان نماد مطرح می کنم. من بعد از سال ۶۰ با افراد زیادی از مبارزان قدیمی بازار گفت و گو کرده ام که می گفتند وقتی یک مجتهد قبول مسئولیت می کند، چون با مسأله اسلامی آشناست، ما دیگر مسئولیت نداریم و هر چه او گفت عمل می کنیم، اگر انحرافی پیش بیاید او باید پیش خدا پاسخگو باشد. می خواهم بگویم حتی به این گونه جمع بندی ها رسیده بودند که با مبانی اعتقادی اسلامی کاملاً مغایرت دارد. کاری که ما پس از ضربه ۵۴ انجام دادیم و بیشتر جنبه شخصی داشت این بود که با موج یأس و ناامیدی که در جامعه پیش آمده بود مقابله کنیم. شرایط امنیتی هم در سال ۵۴ بسیار سنگین بود، حتی افراد را به خاطر

خواندن کتاب هم بازداشت می کردند. با مهندس عبدالعلی بازرگان و مهندس میرحسین موسوی کلاس های قرآنی و ارتباطات خانوادگی صحبت کردیم و تحلیل هایی را با امضاهای مستعار، "دانشجویان مسلمان مبارز"، "مسلمانان آگاه"، "دانشجویان دانشگاه"، "دانشجویان مسلمان" و... تهیه می کردیم. این تحلیل ها حدود صد نسخه تکثیر و برای افراد خاص که مرجع بودند پست می شد. برای آقای دکتر ابراهیم یزدی به خارج از کشور نیز می فرستادیم که در نشریه پیام مجاهد چاپ و حتی در داخل نیز توزیع می شد. حتی دوستان نزدیک ما هم نمی دانستند که این نشریات از کجا تولید و توزیع می شود. این تحلیل ها توانست بعد از سال ۵۴ تا حدودی به نیاز جریان روشنفکری و حتی جریان اسلام سنتی پاسخ بدهد که چرا این انحراف به وجود آمده و چگونه باید با آن برخورد کرد. این حرکت آگاهی بخش با تهیه و توزیع نشریات تحلیلی با امضای "جنبش مسلمانان ایران" توسط جمع وسیع تری از روشنفکران دینی تا آستانه انقلاب ادامه پیدا کرد. در دوران انقلاب و پس از پیروزی، این فعالیت ها به چه شکلی ادامه پیدا کرد؟

سال ۵۶ جمعیت دفاع از آزادی و حقوق بشر تشکیل شد که نقش موثری در کاهش فشار روی فعالان سیاسی داشت. همچنین اقدامات گسترده ای برای فراگیر کردن جنبش ضد استبدادی و دیپلماسی انقلاب صورت گرفته است که علاقه مندان می توانند به اسناد نهضت آزادی ایران، جلد ۹، دفتر اول، دوم و سوم مراجعه کنند. نهضت آزادی ایران در سال ۵۶ تجدید

سازمان کرد و بحث مذاکره با سفارت امریکا در شورای مرکزی نهضت مطرح شد. یک کمیسیون چهار نفره انتخاب شدند که این مذاکرات را برای تسهیل روند انقلاب دنبال کنند؛ مهندس بازرگان، دکتر سجایی، آقای احمد صدر حاج سید جواد و بنده. خود اعضای نهضت هم در جریان روند و جزئیات مذاکرات نبودند. بعد هم که شورای انقلاب تشکیل شد، گزارش این مذاکرات به شورای انقلاب داده شد و آنها ادامه مذاکرات را تأیید کردند. مرحوم دکتر بهشتی و آقای موسوی اردبیلی هم در جریان مذاکرات بودند. به خطاهای استراتژیک سازمان و فضای سیاسی آن دوره اشاره می کنم تا وحدت فکری هماهنگی عمل بین جریان های مختلف مطرح و مورد توجه قرار گیرد که متأسفانه آن فضا با اشتباهات استراتژیک سازمان و تنگ نظری و اشتباهات گروه های مقابل ضربه خورد و از بین رفت و تا بازیابی این سرمایه اجتماعی باید چه تلاش های گسترده ای انجام شود تا بتوان به جایگاه اولیه برگشت. □

کارهای سازمان مجاهدین نتوانستند این تجربه تاریخی را در داخل زندان حفظ کنند و یک تعامل تعالی بخش با روحانیون و نمادهای روشنفکر جریان سنتی که در داخل زندان بودند به وجود بیاورند. از این بابت من به لحاظ تاریخی سازمان مجاهدین را مقصر اصلی قلمداد می کنم که نتوانستند پیوند خودشان را با روشنفکران دینی تاریخ معاصر ایران هماهنگ بکنند و این اشتباه استراتژیک را در داخل زندان انجام دادند و زندان به وجود آوردند که بعد از انقلاب این تقابل به عرضه های عمومی کشیده شد

شهرتور مهر ۱۳۸۲
انوار ایران

